

بیهوده است ... این صدا از بالای سرم بود . تا سرم بلند
کردم ، یکی دیگر از رفقای زندان را دیدم گوشه تخت
نشست و گفت :

www.KetabFarsi.com

خوب رفیق چیکارها میکنی؟

گفتم : هیچ چی

اما جواب این جمله يك کلمه‌ای من این بود که :

... من تقریباً تمام عمرمو در آلمان بودم .

بغض گلومو گرفته بود کم‌مونده بود از شدت عصبانیت

داد بز من زیرا میدانستم این مقدمه چه مؤخره‌ای بدنبال

دارد او ادامه داد:

... دانشگاه آلمان رو تمام کرده‌ام ، حتی تحصیلات

متوسطه‌ام را هم اونجا خوندم سال‌های سال اونجا کار کردم .

شما در آلمان کسی رونمی بینین که کار نکنه . ماهم همینجوریم؟

مثلا وضع مارو ببین . نه ، نه ، ما آدم نمیشیم ، از انسانیت

خیلی دوریم ...

فهمیدم هر کار بکنم ، نخواهم توانست داستان را

بنویسم ، بیخودی زحمت میکشم و بخود فشار میاورم ، کاغذ

وقلم را گذاشتم زمین فکر کردم وقتی که زندانیها خوابیدن

شروع میکنم . www.KetabFarsi.com

آقای تحصیل کرده آلمان هنوز آلمانیها را معرفی

میکرد:

– در آلمان بیکاری عیبه . هر که میخواهد باشد ،
آلمانیها هیچ بیکار نمی موندن ، اگه بیکار هم باشن بالاخره
کاری برای خودشون میتراشن ، مدام زحمت میکشن ، تو
در این چندماه که اینجائی محض نمونه کسی را دیده ای که
کاری بکند؟ همین خودتو تا حالا در زندان کاری انجام داده ای؟
آلمانیها اینجور نیستن خاطر ازشون نمینویسن ، راجع
باوضاع خودشون چیز نمینویسن ، کتاب میخوانن ، خلاصه
چه دردسرت بدم بیکار نمی موندن اما ما چطور؟ خیر ، هرچی
بگیم پرت و پلاست ، ما آدم نمیشیم ...

وقتی از شرش خلاص شدم که نیمه شب بود . مطمئن
بودم دیگه کسی نمونده که راجع بآدم نشدن ما کتفرانس
بدهد ، تازه با امیدواری داستان را شروع کرده بودم ، یکی
دیگه نازل شد . حضرت ایشان هم سالهای متمادی در فرانسه

- آقا مواظب باشین! مردم خوابن، بیدار نشن،
مزاحمشون نشی، خیلی آهسته صحبت میکرد. بعقیده این
آقا که خیلی هم مبادی آداب بود و این نحوه تربیت را از
فرانسویها یاد گرفته بود می گفت :

فرانسویها مردمانی مبادی آداب و با پر نسیپ هستند
موقع کار هیچکس مزاحم دیگری نمیشود.

با خود گفتم خدا بخیر کنه، من باید امشب از نیمه شب
باون طرف کار کنم. آقای فرانسه رفته گفت :

- حالا بخوابین، تا فردا صبح با فکر آزاد کار بکنین
فرانسویها بیشتر صبحها کار می کنن، ماها اصلا وقت کار کردن
راهم بلد نیستیم، موقع کار میخوابیم و وقت خواب کار میکنیم
اینه که عقب مونده ایم علت اینکه ما آدم نمیشیم صمینه. ما
آدم بشو نیستیم. موقعی آقای فرنگی ما ب از پهلویم رفت که
دیگه رمقی در من نمونده بود، چشمهایم خود بخود بسته
میشد، خوابیدم. صبح زود قبل از اینکه رفقا از خواب بیدارشن،
بیدار شدم و بداستان نویسی مشغول شدم. یکی از رفقای هم

بند زندان وقت مراجعت ازتوالت سری بمن زد و همینطور
سر راه قبل از اینکه حتی صورتش را خشک کند در حالیکه
آب از سر و صورتش میریخت گفت : www.KetabFarsi.com

- میدونی انگلیسیها واقعاً آدمهای عجیبی هستند ،
شما وقتی در لندن یا یک شهر دیگر انگلستان سوار ترن هستید ،
ساعتها مسافرین هم کوپه شما حتی يك کلمه هم صحبت
نمیکنن . اگه ما باشیم ، این چیزها سر مون همیشه نه ادب ،
نه نزاکت ، نه تربیت خلاصه از همه چیز محرومیم . همینطور
یا نه ؟ مثلاً چرا شمارو اینجاناراحت میکنن . خودی و بیگان
همه رونا راحتمی کنیم ، دیگه فکر نمیکنیم این بنده خدا
کارداره ، گرفتاره ، نه خیر این چیزها ابداً حالیمون نیست
شروع می کنیم بوراجی و پیرچانگی ... اینه که ما آدم نیستیم
و آدم نمیشیم و نخواهیم شد ...

کاغذ راتا کردم ، قلم راهم زیر تشک گذاشتم ، از
نوشتن داستان چشم پوشیدم . خلاصه داستانونو ننوستم بنویسم ،
اما ددعوض بیش از چند داستان چیز یاد گرفتم و علت این
مطلب را فهمیدم که .

چرا ما آدم نمیشیم ...

حالا هر که جلوی من عصبانی بشه و بگه :

– ما آدم نمیشیم! فوراً دستمو بلند میکنم ، دادمیزنم:

– آقا علت و سبب اونومن میدونم !

تنها ثمره‌ای که از زندان اخیر عایدم شد درك این

مطلب بود.

www.KetabFarsi.com

در دست تهیه

www.KetabFarsi.com

www.KetabFarsi.com

سه پیشک !!

آسلیم آقا دست بدلم نگذارم دتبا بیکارم و ندم. هر جا
سر زدم دست خالی برگشتم. اگه جائی پیشخدمت، پادو یا
گارسونی بخوان حاضر م ولی آن هم که نیست... برادر!
ماشش سر عائله ایم. در این دوره زمو نه اداره کردن شش سر
عائله مشکل ترین کارهاست کر اید خانه از یکطرف، مشکلات
زندگی از طرف دیگر، درست مثل دیوانه ها شدم.

سلیم آقا حالا که اصلا پول نیست تازه اگر هم باشه
این پولها بچه درد میخوره؟ با داشتن حقوق زندگی کردن،

مشکله تاچه برسه بمن که بدون درآمد میخوام شکم خودم
واهل و عیالم را سیر کنم کوه هم باشه دوام نمیآره . دارو
ندارمون رافروختیم . حالا ذکر م این است که « خدایا
خداوندا چیکار کنم ، چه خاکی بسر کنم . » کسی نمونده
که قرض نگرفته باشم . دری نمونده که نزده باشم . دیگه
از خودم هم خجالت می کشم . از طرف دیگه از بی دست و پائی
خودم عصبانی هستم . هر کس راه و چاه زندگی و کارش را
بلده ، بالاخره طوری زندگیش را میچرخونه ، بعضی ها
با سیلی صوربتون را سرخ میکنند ، من عاجز و بی دست
و پا ، آدمی هستم که هیچ کاری از دستم ساخته نیست . حتی
نمی تونم با سیلی هم صورتم را سرخ نگاهدارم ! از اینکه
شغل سابق خود را ول کرده ام مثل ساک پشیمانم . میدونی
حقیقت اینه که من خودم دست از کار نکشیدم بلکه از
کارخونه بیرونم کردن ... ۹ سال آزرگار بود که در اون
کارخونه چون میکندم . از باب مجبور شد در کارخونه را ببنده .
از خارجه مواد اولیه وارد نمیشه . کارگرهای طلبکار سر
و صدایشان درآمده بود . البته یکمرتبه کارخونه را تعطیل

نکرد. اول نصف کار گرها را بیرون کرد. بعد هم یواش یواش عذر بقیه شونو خواست. آخر کار هم قفل بزرگی بدر کارخونه زد. یکی از روزها که نوبت بمن رسیده بود مرا

صدا زد و گفت: www.KetabFarsi.com

– بدین آعزت من دیگه مفلس و بیچاره شدم. همه طلبکارها حقشونو بمن بخشیدن، قدرت پرداخت قرض کسی را ندارم ماشین سواری را فروختم. خونه ام را هم توقیف کردن، همین روزهاست که تقش درمیآد و آنرا هم میفروشن اگر میل داری با من بمون و ماهی سیصد لیره بگیر و همین جا باش بالاخره خدا کریم است. اگه هم نمیخوای حقوق سه ماهت را بگیر و کار دیگه ای برای خودت پیدا کن.

اصولا آدم وقتی صاحب شغل و کاره، همیشه فکر میکنه که همه جا کار فراوونه. این فکر از یکطرف و فکر اینکه با سیصد لیره چطور میتونم زندگی کنم از طرف دیگه کفرم را در آورد آخه سلیم آقا خودت میدونی که تنها کرایه خونه سیصد و پنجاه لیره است. هرچه بدو بیراه بود بارباب گفتم، چشممو بستم و دهنمو وا کردم. پاشنه دهنمو کشیدم

و هر چی فحش و بد ورد که تو عالم بود بارش کردم. مجال
لب واکردن بارباب ندادم ، مرتیکه الدنک و ناحسابی
مگه توی اون کله و امونده ، جای مخ پهن چپو نندن ، حقوق
من ماهی نهصد لیره است . همون سه ماهه را بده مرخص
می شم از زیر سنک هم باشه کار گیر می آرم خلاصه داداش
دردسرت ندم ۲۷۰۰ لیره حقوق سه ماهه را گرفتم ، بیرون
آمدم .

www.KetabFarsi.com

هنوز دوسه ماه نگذشته بود که کاروبار ارباب دوباره
روبراه شد . در چند فقره معامله پول هنگفتی بدست آورد
از شرمندگی و خجالت حرفهای رکیک و نامناسبی که باو
زده بودم دیگه روی برگشتن نداشتم . در این میان بیکار
و بیعار ماندم . پولها تمام شد . چون تو نباشه چون خودم
آسلیم آقا درست ده ماه تمام از کیسه خوردم .

شخصی را با اسم برهان از قدیم میشناختم . خیلی خوب
باخلاق و روحیاتش وارد بودم ، نزدیک خونه ماقهوه خانه ای
بود ، عصرها آنجا میرفتم ، برهان را آنجا دیده بودم . اصلا از
این آقای برهان خوشم نمی آمد . خیلی خیلی هم از این جور

آدم دله خورم، مرتیکه الدنک و دبوری، بی نمک، نخود هر
آشی بود. این آقا برهان چند وقتی پیدایش نبود یکم رتبه
شیدم که مأمور سری است. اما من باور نمی کردم راستی
اگر این کاره باشه هیچکس رغبت نمی کنه بروش نگاه کنه.
او عالماً عامداً وارد جرگه مخالف شده بود خیلی هم لاف
میومد. تا چند نفر را یکجا دور هم جمع میدید و باندازه
کف دست میدان خالی بود شروع بصحبت میکرد. رفته
رفته پیشگوئی هایش در روزنامه ها مصداق پیدا کرد فلانکس
زندانی خواهد شد، آن یکی از زندان مرخص خواهد شد.
ما بکلی غافل بودیم که پسر طبق نقشه کار می کنه یکروز
گفت بزندان شدن ما هم کم مونده، چیزی هم نگذشت و
همه درست بودن پیشگوئی او را دیدیم، خلاصه کوزه اش
خیلی آب ورمیداره پسر به آنکارا که تلگراف می کنه،
صورت تلگرافش در رادیو می خونن. چی برات بگم، قدرت،
تشکیلات و سازمان او را مثل یک مال التجاره کمیاب و گرون
قیمت، سکه کرده بود!

www.KetabFarsi.com

یکروز عصر خسته و کوفته و مأیوس از همه جا بمنزل

بر می گشتم **آسلیم آقا** پرس که چه وضعی داشتم. از زور
عصبانیت **دیگ دیگ** **میلرزیدم**. اگه کسی در آن حال بهم
میگفت: **جونم بهش میگفتم «جونت در آد!»** همانروز برای
پیدا کردن کار بهفت جاسرزده بودم هر هفت جا جوابم کردن
همه شون یکجور جواب داده بودن: «نشونی تون را بدین
موقع احتیاج شمارو خبر خواهیم کرد» خلاصه منو از سر
وا کرده بودن بهلاوه بخاطر چند فروش^۱ هر کسی را
می شناختم پیشش روانداختم نابکارها، یا خودشان را ازین
مغفی میکردن یا میگفتن پول نداریم، وضع ناجوره. توی
خونه هیچ چی حتی نون خالی هم پیدا نمیشد. از زور
عصبانیت روی پا بند نمیشدم. **میلرزیدم**، دست و پام یخ
کرده بود. درست سرپیچ کوچه مون با **آقای برهان**
روبرو شدم. خدا شاهده وقتی که اونو دیدم خون تو تنم
شروع کرد غلغل جوشیدن تصمیم داشتم بی اعتنا ردشم. اما

مردك پررو منو بغل کرد و گفت: www.KetabFarsi.com

— ایوای عزت **آقا**، تو آه: نی، چیکار میکنی؟

۱ - فروش واحد ریز پول ترکیه است.

گفتم: الحمد لله بد نیستم خواستم از گیرش خلاص شم.
واقعاً بنازم به این رومثل کنه چسبیده و یقه‌ام را ول
نکرد. گفت.

— آنطوریکه فهمیدم از کار خونه‌ای که کار میکردی
بیرون اومدی .

www.KetabFarsi.com

آهسته گفتم :

— بله ...

بعد خواستم راهم را بگیرم و ردشم اما برهان از این
ها پر روتر بود ، با دلسوزی گفت:

— پس حالا بچه کاری مشغولی؟

— دیگه عصبانی شدم گفتم اینکارها بتو مر بوط نیست،
بتوجه که من چیکار میکنم؟ نه آخه میخوام بدونم تو اصلاً
چیکاره‌ای؟

آقائی که تو باشی سلیم آقا مگه از رو رفت باخنده
گفت :

— عزت آ این چه حرفیه ، من و شما از هم جدا
نیستیم، گرفتاری شما گرفتاری منه هر چن که بی ادبی است

ولی شاید خدمت کوچکی از دستم بر بیاد .

رومو بر گردوندم و گفتم :

— لازم نیست ، احتیاج ندارم .

— گفت بخدای لاشریک محال و ممتنعه ، آخه تو

نمیدونی من چقدر بتو علاقه دارم ، بیکار هستی ، در زحمتی .

اگه کاری پیدا شد که ماهی ۱۵۰۰ لیره در آمد داشته باشه

خوبه؟ اما حتماً بعدها اضافه خواهد شد راستش را بخواهی

از این رقم به حالی شدم که پرس اصلاً باور نمیکردم ، گفتم :

— ۱۵۰۰ لیره خیلی زیاده ...

www.KetabFarsi.com

— حالا شما نشه نی تونو بمن بدین .

نشونی خونه را دادم سه روز بعد بخونه ام اومد گفت :

— تمام کارتو درست شد توی اداره راه یکی از

شهرستانها بسمت رئیس حسابداری قبول شدی . فقط شما

درخواستی بنویسین بقیه کارها رو براس . هیچ امید نداشتم ، با

وجود این ، تقاضا را نوشتم و فرستادم . ده روز از این قضیه

گذشت ، پاسخ ناهه را دریافت کردم : «بموجب این حکم

بریاست حسابداری شهرستان ... منصوب میشوید ، حقوق

شما از قرار ماهی ۲۰۰۰ لیره قابل پرداخت است. لازم است در عرض پانزده روز خودتان را معرفی و مشغول کار شوید. حرف باور کردنی نبود اگه نامه تاریخ و اتیکت نداشت حتم میگردم کلکی تو کاره اما نامه چاپی و رسمی بود راستی این باور کردنیه تو این مملکت بآدمی مثل من بیکار کار بدهند اونم کاری که در اول خدمت ۱۵۰۰ لیره حقوق باضافه ۵۰۰ لیره حق معاش داشته باشه. خلاصه چی بگم برات، برو بیچه‌ها از شدت خوشحالی میرقصیدند. مادرم، از زمان عروسی اش تعریف میکرد آخه او هر وقت خوشحال باشه بیاد عروسیش میافته، بمادره گفتم :

— آخه مادر جان تاریخچه عروسیت را ول کن یه

www.KetabFarsi.com

استکان چای دم کن بخوریم .

پیرزن بشکنی زد ورقصان و خندان باشیز خانهدرفت
تا برای پسرش که ۲۰۰۰ لیره حقوق میگرفت چای خوبی
دم کنه ...

روز بعد نشستم و کلاهم را قاضی کردم کارها درست
بود تنها يك عیب داشت و آنهم رساندن این شش سر عائله

هیچ پول و پوله‌ای در بساط نبودا گه میخواستم خودم
 تنها باونجا برم وزن و بچهام بعد بیان ، باز هم ممکن نبود
 برای اینکه همه‌مون به نون شب محتاج بودیم پولی هم نبود
 بالاخره ناسلومتی من سرپرست این خانواده‌ام . بفکر م ، رسید
 از کسی قرض بگیرم اما در مدت این ده ماه کسی نبود که
 برای قرض پیشش گردن کج نکرده باشم . از همه پول خواسته
 بودم نامه‌ای را که از اداره رسیده بود توی جیبم گذاشتم و
 راه افتادم خواستم بیکی نشون بدم شاید پولی گیر بیارم اما
 يك جوان مرد پیدا شد بما پولی بدهد خلاصه در دست ندم
 سلیم آقا پانزده روز گذشت ، بیست روز سپری شد .
 نامه دیگری از اداره راه رسید: «تا کنون مشغول کار نشده‌اید
 لازم است در عرض ده روز خود را معرفی و مشغول کار شوید
 در صورت غیب شخص دیگری بجای شما بکار گمارده خواهد
 شد . محض اطلاع اعلام گردید.»

دیگه دیدم با دیوانگی کار پیش نمیره . کار ۲۰۰۰
 لیره‌ای حیفه از دست بره ولی باز چطور راه بیفتم؟

چند روز دیگه راهم گذراندم، بهر دری میزدم فقط می توانستم شکم بچه‌ها را بخور و نمیر سیر کنم.

دو هفته هم بدین منوال گذشت نامه دیگری رسید:

«در صورتیکه عرض يك هفته خود را معرفی و شروع

بکار نکنید بجای شما دیگری انتخاب خواهد شد.»

محلی که پست من تعیین شده بود با قطار پنج روز

راه بود. امیدمون ارهمه جا قطع شده بود. توی خونه هم

هیچ چیز بدرد بخور و با ارزش وجود نداشت، تصمیم بر

این شد که، لحاف تشک‌ها و اباسهای زیادی را بفروشیم.

روز بعد اول صبح همه را فروختیم، فقط رختخوابهای

خودمون باقی‌موند. از فروش اثاثیه ۱۴۰۰ لیره بدست.

مان رسید، همون روز رفتم بلیط تهیه کردم شب را در

مسافر خانه صبح کردم. قطار ساعت پنج بعد از ظهر حرکت

میکرد ساعت ۸ صبح که شد گفتم یاالله بچه‌ها راه بیافتید

مادرم گفت:

www.KetabFarsi.com

— بابا یا این زودی کجا بریم؟ ساعت بحرکت قطار

مونده.

– باشه مادر جان شما باندازه من بایر، شهر خراب
شده اسلامبول وارد نیستین . اینجا آدم در عرض ۸ ساعت
نمیتونه از منزل این همسایه باون همسایه بره .
ساعت ۹ شد این دفعه زخم مخالفت کرد:

– در این هوای سرد کجا بریم ؟ میفرمایین ۸ ساعت

توی ایستگاه سر یا منتظر بمونیم ؟ www.KetabFarsi.com

– آسمون که بزمین نمی افته . ممکنه اتفاقی بیفته اگه

با این قطار حرکت نکنیم کار از دست میره . در عوض اگه
حالا بریم سر ساعت حرکت قطار اونجا هستیم ضمناً بموقع
هم خواهیم رسید . بالاخره دختر و پسر شروع کردن به
بلبلی کردن .

– بابا حالا که خیلی زوده .

از بس بگوشم خوندن قانع شدم . بالاخره ساعت ده
از مسافر خانه در اومدیم حالادرست هفت ساعت تا حرکت
قطار وقت داشتیم ...

از مسافر خونه بیرون اومدیم . هنوز صد قدمی نرفته
بودیم . یک نفر جلوی دختر م سبز شد و يك متلك بهش گفت .

منومیگی ، تا خواستم حرفی بز نم ، دیدم پسره از
اینکه بخواهرش لن ترانی گفتن غیرتی شده میخواس دخل
یارو را بیاره، مادرم گفت: www.KetabFarsi.com

ایوای پسر جان، کاری بکارش نداشته باش دیره، قطار
حرکت میکنه ، کار از دست میره .

اما مرتیکه پررو ول کن نبود، دنبال ما راه افتاده بود و
یکریز متلك میگفت.

اصلا بدبختی بمارو آورده بود. اینکه میگن بدبختی
یکه و تنها بسراغ آدم نمی آید تا عملاً درست است. آدم بدبختو
هزار پا روی شتر هم میزنه.

دختره مرتب رنك میداد و رنك میگرفت، از یکطرف
میخواستم پسر م را آرام کنم از طرف دیگه به دختره دلداری
میدادم. خواستم باون آدم مزاحم نهیبی بز نم، امامگه دست
بردار بود ؛ پر روی و قیح متلك گفتن را کنار گذاشت اما
جلوی چشم همه خواست دست دختره را بگیره ...

تونگو که دختره مرده شور برده هم مث اینکه پوست
تنش را کنده باشند شروع به بیغ و داد کرد . مردم جمع